

قصه وفاداری شهید امیر علیزاده در میدان دفاع از وطن  
در جنگ تحمیلی سوم

## اگر کسی نبود من هستم



حمیده صفائی همیشه آدم هایی اطرافمان هستند که حضورشان بی صد اوبی ادعا، اما پر از برکت است؛ درست مثل شهید امیر علیزاده. او از همان مردانی بود که بودنش برای اطرافیان پشتوانه ای آرام و مطمئن به حساب می آمد. هرکس او را می شناخت، پیش از هر چیز از مهربانی اش می گفت؛ از لبخندی که همیشه بر لب داشت و از دستي که هیچ وقت از کمک دریغ نمی کرد.

پشتکار و همتش زبانزد بود. اگر کاری را بر عهده می گرفت، تا رسیدن به نتیجه رهايش نمی کرد؛ نه برای اینکه نامی از او بماند، بلکه چون باور داشت انسان تاملی تواند باری از دوش دیگری بردارد. برای خانواده اش نه فقط یک عضو، بلکه تکیه گاهی بی بدیل بود. مهربانی اش در خانه جاری بود؛ آن قدر که هرکس سخنی از او بر زبان می آورد، نخستین چیزی که به یاد می آورد خلق خوش و محبتش بود.

گرچه شهید علیزاده بعد از ازدواج ساکن محله آیت... عبادی شده بود در کوچه های قدیمی محلات آبکوه و قاسم آباد هم خیلی ها نام شهید «امیر علیزاده» را به نیکی بر زبان می آورند.

### دغدغه اش گره گشایی بود

امیر علیزاده که متولد ۱۳۶۴ بود، از همان سال های جوانی مسیر زندگی اش را با خدمت در سپاه پاسداران گره زد. با مدرک فوق دیپلم مکانیک وارد مجموعه هوافضا شد و پس از آن نیز تحصیل و آموزش های تخصصی اش را ادامه داد. دغدغه اش این بود که هرکاری را درست و دقیق انجام دهد؛ اینکه مهارتی داشته باشد که روزی در جایی گرهی از کار کسی باز کند.

فرزانه مداحان، همسر شهید، آرام نشسته است؛ درست مثل کسی که سال ها در طوفان ایستاده و هنوز هم سعی می کند سرپایماند.

او می گوید: وقتی شنیدم امیر پاسدار است، بخش بزرگی از دلم آرام شد. خانواده ما هم با جبهه و جنگ آشنا بودند. همیشه در نمازهایم از خدایم خواستم همسرم سرباز امام زمان (عج) باشد. بخش مهمی از معیارهایم همان جاحل شد.

فرزانه خانم ادامه می دهد: شهید هر آموزش، مهارت و کلاس فنی را که برایش لازم بود، با عشق یاد می گرفت. نه برای ارتقای درجه؛ دغدغه اش این بود که بتواند کاری انجام دهد و گرهی باز کند. برای این تخصص هایش اغلب به مأموریت می رفت.

او تعریف می کند: امیر، دهم ماه رمضان سال ۱۴۰۴ رفت و شب نوزدهم رمضان برگشت. قرار نبود دوباره برود. امارت و پای کار ایستاد. به فرماندهانش گفته بود اگر کسی نبود، من هستم؛ من جای خالی را پر می کنم. و همین شد. آن مأموریت آخر قسمت او شد.

نفسش راتازه می کند و گفت و گویمان می رود سمت روزی که همه چیز تغییر کرد. ۲۹ اسفند حوالی ظهر، درست قبل از سال تحویل، امیر شهید شد اما خبر به همسرش ظهر عید فطر رسید.

همسر شهید می گوید: چهارشنبه ۲۷ اسفند با هم صحبت کردیم. در آن مکالمه امیر فقط می پرسید «از خیابان چه خبر؟ مردم پای کار هستند؟»

می گفتم خیالت راحت. شما آنجا راداشته باشید؛ ما خیابان را حفظ می کنیم. دیگر تلفن نزد. برایم طبیعی بود. در این سال ها عادت کرده بودم.

فرزانه خانم بغضش را فرومی خورد. از روز ۲۹ اسفند می گوید: روزی که دلش بی قرار بود و هیچ جا غیر از حرم امام رضا (ع) آرامش نمی کرد. سال تحویل را در حرم گذراند. راهی خانه شد. به مادرش گفت احتمالاً امیر می آید؛ بهتر است در خانه باشم. اگر خودش نیاید، حتماً تماس می گیرد.

ظهر اول فروردین شد. اما خبری از امیر نرسید. فرزانه لباس پوشید و پرچم و چفیه اش را برداشت تا برود خانه مادرش و از آنجا هم برود اجتماعات. صدای زنگ تلفن را که شنید، پاسخ داد. جاری اش بود. گفت «فرزانه خانم شما خانه ای؟ صبر کن، علی آقادر می آید آنجا». افکار مختلفی به ذهنش رسید. با خودش گفت ان شاء... خیر است. صبر کرد. برادرشوهرش که رسید، گفت «فرزانه خانم! باید به جایی برویم». دوست امیر هم در ماشین نشسته بود. حضور او برایش سؤال شد.

او در ادامه تعریف می کند: در ماشین نشستیم. دیدم چشمان علی آقا قرمز است. گفتم شاید برای دوستش که به تازگی شهید شده ناراحت است. اما صحبت های او درباره امیر تلنگری برای من بود و نگران شدم. از او خواستم اصل مطلب را بگوید. علی آقابه من گفت «امیر هم رفت پیش امام شهیدش».

فرزانه خانم به خانه پدرشوهرش رفت. همه در رفت و آمد بودند و برای عرض تسلیت به آنجا می آمدند. او نه کسی را می دید و نه صدایی می شنید؛ فقط چشم به درد و خسته بود تا پیکر امیر را ببیند و رفتند. شب شده بود. میهمانان که رفتند، طاققت نیاورد و پرسید «کوامیر؟ چرا نمی آید؟» تازه متوجه شد که پیکر شهید فردا صبح می رسد.

مداحان از اضطرابی حرف می زدند که تا صبح رهايش نکرد. حسنی که او یک شب تجربه کرد و خانواده شهید ای جاوید الاثر هر روز و هر شب آن را تجربه می کنند.

دوم فروردین بالاخره پیکر شهید را آوردند. اما فرزانه خانم در شلوغی نتوانست آن طور که دوست داشت، با همسرش صحبت کند. دوستان همسرش شرایطی را فراهم کردند تا بتوانند در فضایی آرام کنار شهید بنشینند و با خیالی آسوده به دور از هر هیاهویی صحبت کنند. او تعریف می کند: همان وداع حال

### آخرین وداع من را آرام کرد

